

قدرت: بستر ضروری برای صلح و همکاری

حسین دهشیار*

دیباچه

وجه اشتراک همه سیستم‌های بین‌المللی، بدون در نظر گرفتن اینکه آنها سیستم‌های با تعامل محدود و یا تعامل همه‌گیر هستند، وجود بازیگر است. تا قرن پانزدهم سیستم‌های بین‌المللی ماهیت حوزه‌ای داشتند و به همین روی تعامل در آنها محدود بود. از قرن پانزدهم سیستم بین‌المللی اروپایی حیات یافت که به تدریج ماهیت بین‌المللی پیدا کرد و گستردگی تعاملات در آن هستی یافت. در این سیستم است که بازیگران به دنبال بنیانهای ارزشی پذیرفته شده و مشروعیت‌یافته در سال ۱۶۴۸ از حاکمیت برخوردار شدند. سیستم بین‌الملل شکل گرفت چرا که بازیگران حیات یافتند. شمار بازیگران محققاً در طول سده‌های اخیر افزایش یافته است. این بدان معناست که شمار بازیگران داخلی افزایش یافته‌اند و در عین حال شمار بازیگران بین‌المللی نیز افزایش یافته است.^(۱) ولی آنچه در تحلیل نهایی باید وقوف داشت این واقعیت است که دولتها و به عبارتی دیگر «گروه‌های

* دکتر حسین دهشیار، استادیار روابط بین‌الملل در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی است.

فصلنامه مطالعات بین‌المللی، سال دوم، شماره ۳، زمستان ۱۳۸۴، صص ۲۱۰-۱۹۱.

سازمان یافته ارضی^۱ ماهیت محوری و مرکزی در سیستم بین‌الملل دارند.^(۲) در هر دوره تاریخی شمار بازیگران و نوع تعامل آنها هویت می‌گیرد. براساس این فهم و درک باید وقوف داشت که تعاملات در حوزه نظامی مشکل‌ترین و در عین حال فراگیرتر و تعاملات در حوزه فرهنگی ساده‌ترین و در عین حال محدودترین بوده است. امروزه تعاملاتی گسترده در کلیه ابعاد نظامی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی در بین کلیه کشورها وجود دارد که در طول تاریخ بشری بی‌سابقه بوده است. به همین دلیل است که سیستم بین‌المللی امروزه که ریشه در تحولات اروپا بعد از پایان دوران قرون وسطایی دارد و برآمده از این تحولات است ویژگی کاملاً غیر منطقه‌ای و ماهیتی جهانی دارد. هرچه ظرفیتهای ارتباطی از راه تا ماهواره دامنه‌دارتر شود، در پی آن تعاملات تنوع می‌یابد و گستردگی آن کرانمند می‌شود. پذیرش تعامل به عنوان یک ایجاب که بازتاب اجتناب‌ناپذیر بودن وجود و افزایش حجم ظرفیتهای این پرسش را مطرح می‌کند که چرا غالب بازیگران ارزیابی منفی از انزوا دارند و تعامل و بده و بستان را چشم‌اندازی مطلوب می‌یابند. بازیگران بهره‌مند از حاکمیت به انحای گوناگون این نیاز و در عین حال تمایل را نشان داده‌اند که از نظر آنان تعامل مطلوب است. از نظر آنان، تعامل یک گزینه با حاصل جمع جبری مثبت باید قلمداد شود. البته دلایل برای الزام‌آور بودن تعامل متفاوت و متکی به جایگاه کشورها در صحنه بین‌المللی و ویژگیهای داخلی می‌باشند. بدین‌روی باید پذیرفت که توجیه داخلی و خارجی برای «اجتناب‌ناپذیر بودن تعامل»^۲ها گسترده است، ولی بدون توجه به ویژگی توجیهات، تعامل بین بازیگری گریزناپذیر قلمداد گشته است.

توجیهات تئوریک تعاملات بین‌المللی

درک تحلیلی درباره مثبت‌نگری بازیگران دولتی به الزام‌آور بودن تعامل بین کشورها، چارچوبهای تئوریک متفاوت را به صحنه می‌آورد. در بین این چارچوبهای تئوریک، سه نگاه تحلیلی هستند که از اجماع فراوان برخوردار بوده و هستند. البته در هر دوره تاریخی

1. Territorially Organized Groups

2. Inevitability of Interaction

خاصی یکی از این تحلیلهای تئوریک از اعتبارات تحلیلی گسترده‌تری برخوردار بوده است که این نیز به جهت شرایط حاکم بین‌المللی در آن مقطع تاریخی معین است. پس هر سه این چارچوبهای تئوریک صحیح هستند ولی محققاً همه به یک اندازه معتبر نیستند و به همین دلیل است که یکی از این سه تئوری، کرانمندی گسترده‌تر تحلیلی را دارا است. این سه نگاه متفاوت تئوریک در خصوص چرایی الزام تعامل بین بازیگران اصلی بین‌المللی که همگی صحیح اما میزان اعتبار آکادمیک متفاوت می‌باشند به شرح ذیل باید مطرح شوند.

۱. تعامل به ضرورت صلح

این باور وجود دارد که کشورها - بازیگران بهره‌مند از حاکمیت - در جهت رسیدن به صلح و در پی آن دادگری در صحنه جهانی، گسترده کردن رابطه را تنها راه نیل به هدف می‌یابند. از نظر طرفداران الزام به تعامل صلح، جنگ دیگر به دلایل چهارگانه فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی توجیه‌پذیر نیست. صلح نه یکی از گزینه‌ها بلکه تنها گزینه در برابر بازیگران صحنه بین‌المللی است. جنگ دیگر یک «ساز و کار تأیید شده اجتماعی»^۱ نیست. از این منظر جنگ یک اقدام غیر اخلاقی است. به لحاظ ماهیت غیر اخلاقی آن است که صحبت از این گشت که «قدرت اشتراکی»^۲ باید جایگزین «توازن قوا»^۳ شود.

در قالب همین درک ایده‌آلیستی از روابط بین‌الملل بود که نظریه «نفسی اتحادیه‌ها»^۴ شکل گرفت و نگاه به سوی «امنیت دسته‌جمعی»^۵ برای شکل‌گیری و حفظ صلح شد.^(۳) از این منظر جنگ اجتناب‌پذیر است به شرط اینکه مفهوم «خودیاری»^۶ طرد شود. فهم مبتنی بر صلح از تعاملات بین‌المللی این باور را نیز دارد که جنگ دیگر یک «ساز و کار تأیید شده سیاسی»^۷ نیست چون جنگ دیگر منفعت و جایزه سیاسی به دنبال ندارد. سیاستمداران در بسیاری از مواقع جنگ را وسیله‌ای یافته‌اند تا از طریق آن به موقعیت خود

-
1. Socially Approved Pratica
 2. Community Power
 3. Balance of Power
 4. Rejection of Alliances
 5. Collective Security
 6. Self-Help
 7. Politically Approved Practice

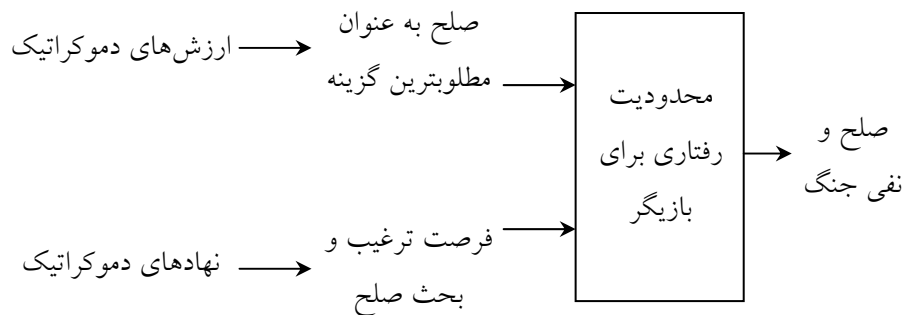
استحکام ببخشند و در شکلی بدبینانه‌تر معضلات ناشی از بی‌کفایتی مدیریتی و سیاسی خود را با تحریک ملی‌گرایی تک‌بُعدی و دشمن‌محور سرپوش بگذارند. گسترش دموکراسی در گستره گیتی منجر به این گشته است که شاهد باشیم دموکراسیها از جنگ با یکدیگر ابا دارند. براساس نظریه امانوئل کانت که حیات‌بخش این نگرش است «جمهوریهای مبتنی بر قانون اساسی»^۱ به وجود آورنده‌ی «صلح دائمی»^۲ هستند.^(۴) در این منظر نگاه معطوف به «جعبه سیاه»^۳ می‌گردد به این معنا که به ماهیت و چگونگی تصمیم‌گیری و تصورات تصمیم‌گیرندگان درباره دیگر کشورها و بازیگران برمی‌گردد.^(۵) به عبارت دیگر این امر تعیین می‌کند که قدرت سیاسی، ماهیت دموکراتیک و یا اقتدارگرایانه دارد. در محیطهای سیاسی دموکراتیک راه و رسم پذیرفته‌شده چانه‌زنی است و استفاده از زور نفی شده است و بدین‌روی فرهنگ صلح تداوم می‌یابد.^(۶)

این باور وجود دارد که جنگ دیگر یک «ساز و کار تأییدشده اقتصادی»^۴ نیز نیست چون که غیرمؤثر و غیرعقلانی است. جنگ هزینه‌های گسترده اقتصادی دارد که مهمترین آنها تخصیص منابع به بخش نظامی است که هرچند ممکن است در کوتاه‌مدت منجر به اشتغال در جامعه شود ولیکن سبب کاهش جریان سرمایه به بخشهای زیربنایی می‌گردد. از این منظر هرگونه اقدام جنگ‌طلبانه غیر سودمندانه است. مطلوب‌ترین راه تأمین منابع و پیشرفت اقتصادی تعامل صلح‌آمیز است. بدین‌روی صلح از مسیر اقتصاد و تعاملات اقتصادی میسر است.^(۷) تجربه اتحادیه اروپا به گونه‌ای ملموس از نظر حامیان این نگرش مطرح می‌گردد. در قاره‌ای که در طول یکصد سال سه جنگ بزرگ را تجربه کرد که جنگهای جهانی یکم و دوم از زمره آنها بودند به دنبال ایجاد و نهادینه گشتن همکاریهای وسیع اقتصادی و تنیدگی اقتصادی کشورها، هیچ جنگی بین آنها به مدت ۶۰ سال است که حادث نگشته است. محققاً متغیرهای مستقل متعددی هستند که منجر به حیات یافتن این مهم گشته‌اند ولی آنچه در مورد تمامی بازیگران یکسان می‌باشد این واقعیت است که

-
1. Republican Constitutionalism
 2. Perpetual Peace
 3. Black Box
 4. Economically Approved Practice

همگی به یکدیگر وابستگی شدید اقتصادی دارند. در نهایت اینکه کشورها تعامل را برگزیده‌اند تا به صلح دست یابند چرا که آنها وقوف دارند که جنگ دیگر یک «ساز و کار تأیید شده فرهنگی»^۱ نمی‌باشد. از این منظر، جنگ باید به عنوان یک «اعتیاد شکل‌گرفته براساس عادت»^۲ مطرح شود. تحول فرهنگی در طول سده‌ها منجر به این گشته است که این عادت روانی برای جنگیدن به چالش گرفته شود. اگر بپذیریم که فرهنگ به معنای «تصورات و ساز و کارها» می‌باشد پس دگرگونی فرهنگی در داخل به فرای مرزها و به روابط بین بازیگران تسری می‌یابد.^(۸) این به معنای وجود یک بُعد هنجاری برای تحقق صلح است که مستتر در حیات فرهنگی جامعه می‌باشد. تحول در عادات سبب شده است که جنگ به مفهوم و اقدامی غیرمشروع تبدیل گردد و برخلاف گذشته نه چندان دور، مشروعیت خود را برای کیفیت بخشیدن به روابط بازیگران از دست بدهد. ایجاد فضای فقدان مشروعیت برای توسل به جنگ به معنای شکل گرفتن مفهومی است که موسوم به «منطقه دموکراتیک صلح»^۳ است.^(۹) با تکیه بر این چهار شاخص، جنگ غیرقابل تصور و صلح الزامی گشته است. صلح بدین‌روی دارای دو بُعد هنجاری و نهادی می‌باشد. از یک سو صلح تکیه بر ماهیت ارزشها دارد و از سویی دیگر ناشی از محدودیتهای حادث شده به وسیله نهادها می‌باشد. در این چارچوب جنگ از «نظر عقلانی غیرقابل تصور»^۴ است و در عین حال «از نظر ذاتی غیرقابل تصور»^۵ است.^(۱۰) بدین‌جهت است که جنگ در بین دموکراسیها منسوخ گشته است. هنجارهای دموکراتیک ضرورت عدم توسل به جنگ و صلح‌طلبی را به وجود می‌آورد و نهادهای دموکراتیک که در بطن تفکیک و نظارت و توازن عمل می‌کنند به لحاظ شکل دادن به بحث و جدل آزار، صلح را الزامی می‌سازند.

-
1. Culturally Approved Practice
 2. Habit Forming Addictive
 3. Democratic Zone of Peace
 4. Rationally Unthinkable
 5. Substantially Unthinkable



از منظر تعامل به ضرورت صلح، کشورها در صحنه جهانی به تعامل می‌پردازند چرا که خواهان امکان‌پذیر کردن صلح هستند. دغدغه مهم آنان ایجاد فضایی در صحنه روابط بین‌الملل است که تشویق‌گر این باشد که بازیگران صلح را انکارناپذیر ببینند. از این زاویه، تلاش در جهت رسیدن به صلح جهانی یک ارزش است. نظریه‌پردازان و افرادی که هدف کشورها را از تعامل بازتاب نیت صلح‌طلبانه و عدالت‌خواهانه آنان می‌یابند با این پیش‌فرض به استدلال می‌پردازند که انسانها ذاتاً خوب و پاک هستند و خواهان ارتقاء ذهنی و مادی خود و جامعه اطراف خود می‌باشند. تصمیم‌گیرندگان در سطح ملی در پیروی از این نگاه «پاک ذاتی»^۱ است که سیاستهای خود را حیات می‌دهند. این تلقی یک درک اخلاقی و آرمان‌گرایانه از طبیعت روابط بین‌کشورها در صحنه جهانی است. این نظریه صحبت از بایدها می‌کند و به ترسیم ناکجاآبادهایی می‌پردازد که کشورها در آن می‌بایستی به فعالیت بپردازند. استدلال بر این است که در تحلیل نهایی در فضاهایی که به هم پیوستگی اقتصادی، نفی خودیاری، پذیرش غیراخلاقی بودن جنگ و حیات دموکراتیک وجود دارد به ضرورت جنبه‌های نهادی و هنجاری صلح فراهم می‌گردد.^(۱)

۲. تعامل به ضرورت همکاری

این باور گسترده وجود دارد که بازیگران داشتن رابطه را طلب می‌کنند چون که محاسبات عقلانی جز این طلب نمی‌کند. کشورها در جهت بقاء می‌بایستی با یکدیگر همکاری کنند. در دوران وجود سلاحهای کشتار جمعی غیرعقلانی‌ترین اقدام جنگ است چرا که بقاء را به

اضمحلال می‌کشاند.^(۱۲) پرسش این است که عقلانیت همکاری کردن بر چه مبنا و اساسی است. منطق این می‌باشد که کشورها دارای منافع مشترک و به تبع آن مشکلات مشترک می‌باشند. امریکا و فرانسه هر دو از افزایش سطح داد و ستد جهانی بهره خواهند برد. ونزوئلا و نیجریه هر دو از ثبات در قیمت نفت متمتع خواهند گردید. رواندا و کنگو هر دو از اینکه رهبران توتسی و هوتو یکدیگر را در آغوش بگیرند به شدت سود خواهند برد. کاهش تعرفه‌های اقتصادی منجر به افزایش رشد اقتصادی خواهد گردید که این منجر می‌شود که موضوع مهاجرت از کشورهای افریقایی و آسیایی به باختر بی‌معنا جلوه کند. بازیگران بین‌المللی در عین منافع مشترک دارای معضلات مشترک هم هستند. امریکا و کانادا در مناطق مرزی دو کشور متضرر از بارانهای اسیدی ناشی از فعالیتهای صنعتی هستند. استرالیا و اندونزی هر دو در معرض عملیات تروریستی قرار دارند. لیبی و ایتالیا مشکلات عدیده‌ای را به جهت تبدیل لیبی به مرکز ترانزیت مهاجران غیرقانونی از افریقا متحمل شده‌اند. با فهم این دو واقعیت هم‌زمان منافع مشترک و معضلات مشترک بسیار طبیعی است که بازیگران بین‌المللی در مسیر همکاری گام بردارند. بازیگران چون نیاز به همکاری را احساس می‌کنند پس منابع خود را گرد هم می‌آورند و این منجر به شکل گرفتن یک سرمایه وسیع می‌شود. هرچه حجم سرمایه گسترده‌تر باشد، میزان بهره‌وری افزایش و هزینه تولید کاهش می‌یابد. پس عقلانی است که امریکا سرمایه‌های اطلاعاتی و پاکستان سرمایه‌های نظامی خود را با هم ترکیب کنند تا اعضای القاعده را از ظرفیتهای عملیاتی محروم سازند. معقول است که انگلستان سرمایه‌های فرهنگی، آلمان سرمایه‌های مالی و فرانسه سرمایه‌های تکنولوژیک خود را در بطن اتحادیه اروپا در هم آمیزند که فرایند ادغام اروپای خاوری را در اتحادیه تسهیل کنند. همکاری چون منجر به انباشت سرمایه‌ها می‌شود، زمان لازم برای رسیدن به اهداف را به پایین‌ترین اندازه می‌رساند و همین خود باعث بالا رفتن تولید در کنار کاهش هزینه‌ها می‌شود. این فرایند در نتیجه مخالفها را بری از توجیه می‌کند که به معنای شکل گرفتن فضای مستعد همکاری است. این نگاهی لیبرال به چرایی حرکت کشورها در مسیر تعامل و برقراری ارتباط با یکدیگر است. این به معنای نفی این نگاه است که «فشار برای رقابت وزن فزونتری در مقام مقایسه

با رجحانهای ایدئولوژیک و فشارهای سیاسی داخلی دارد.»^(۱۳) طراحان این نظریه لیبرال با این پیش‌فرض گام برمی‌دارند که انسان در آغاز حرکت «لوح سفیدی» بیش نیست و از طریق همکاری است که می‌توان شرایط زیستی را طوری تنظیم کرد که کمترین میزان آلودگی به قامت این لوح بنشیند. تعامل، صحنه بین‌المللی را در این جهت حرکت خواهد داد که کشورها طبیعی بودن همکاری را ملموس یابند. این در واقع مبنای تحلیلی «بین‌المللی‌گرایی لیبرال»^۱ است. بین‌المللی‌گرایی تأکید بر جنبه همکاری چندجانبه‌گرایی از طریق نهادهای بین‌المللی می‌کند.^(۱۴) این به معنای اعتبار بخشیدن به نهادهای بین‌المللی به عنوان اهرمهای حیات‌دهنده همکاری هستند^(۱۵) که پس از جنگ جهانی دوم از ویژگیهای متمایزکننده نظام بین‌الملل است. به همین روی است که لیبرالهای پس از جنگ دوم از لیبرالهای پیش از جنگ که به شدت ایده‌آلیست بودن متمایز می‌گردند. از یک‌سو آنان به محوریت نهادها در شکل دادن به همکاری تأکید فراوان دارند و از سوی دیگر می‌پذیرند که بازیگران در صحنه بین‌المللی تحت شرایط «هرج و مرج»^۲ تعامل می‌کنند. نهادها «مجموعه‌ای از قوانین به هم پیوسته و مداوم هستند که نقشها را تجویز و فعالیتها را محاط می‌سازند و انتظارات را شکل می‌دهند.»^(۱۶) بازیگران محققاً در فضایی باید به تعامل بپردازند که قوانین لازم‌الاجرا و منبع اقتدار جهانی وجود ندارند. در چنین محیطی آنچه جنگ و یا برعکس آن همکاری را حیات می‌دهد به ضرورت «ناشی از اشتیاق فعال یا تمایل منفعلانه است.»^(۱۷) با در نظر گرفتن اینکه نیت تعیین‌کننده هستند پس نهادها شکل می‌گیرند که به بازیگران کمک کنند پس نهادها بعد از جنگ تکامل یافتند و تقویت شدند.^(۱۸) آنچه به نظریه ضرورت همکاری از ایده‌آلیسم صرف اوایل قرن بیستم تمایز می‌دهد این واقعیت است که تأکید بر این نکته مهم است که تنها خواست و تمایل برای همکاری تعیین‌کننده نمی‌باشد. محققاً ضرورت تعامل شکل می‌گیرد چرا که بازیگران آن را برای حل مشکلات مشترک با توجه به منافع مشترک ضروری می‌یابند. این شرط لازم است. ولی در کنار آن وجود شرط کافی نیز ضرورت دارد. این الزاماً توجه را از سطح ملی

1. Liberal Internationalism

2. Anarchy

و خرد معطوف به سطح بین‌المللی می‌سازد. محیط بین‌المللی می‌بایستی فضای روانی لازم را برای همکاری به وجود آورد.^(۱۹) توجه به این محیط است که ماهیتی دویبعدی به نظریه لیبرال بین‌الملل‌گرا می‌بخشد.

۳. تعامل به ضرورت قدرت

این نگرش پذیرفته‌شده‌ای است که بازیگران تنها یک دغدغه و دلمشغولی عمده دارند و آن هم تلاش در جهت انباشت هرچه فزونتر قدرت است. واقع‌گرایان محوریت ضرورت تعامل را به دلیل تلاش برای کسب قدرت، مهم می‌دانند. واقع‌گرایان از جنس سنتی آن بر این باور هستند که تلاش بدون وقفه بازیگران در طول تاریخ به جهت ماهیت طبیعت بشری است. ویژگی عمده طبیعت انسان که تصمیم‌گیرندگان در حیطه جهانی هستند اشتیاق به قدرت است.^(۲۰) در راستای کسب قدرت است که بازیگران تعامل می‌کنند. واقع‌گرایان از جنس مدرن که توسل به ویژگی‌های روانی بازیگر را برای تشریح و تحلیل یکنواختی در حیطه روابط بازیگران مطلوب نمی‌یابند توجه خود را به ماهیت نظام بین‌المللی معطوف می‌کنند و ماهیت فرد را برای تحلیل روابط بین بازیگری بی‌ربط می‌دانند. به جهت کیفیت تغییرناپذیر و دائمی حاکمیت هرج و مرج بر نظام بین‌الملل بازیگران باید به کسب قدرت پردازند تا بتواند امنیت خود را پاس بدارند. بازیگران به جهت این ویژگی نظام بین‌الملل باید «خودیار» باشند و با کسب قدرت کاستیهای سیستم را کنترل و تعدیل کنند.^(۲۱) رقابت بین بازیگران در چنین فضایی طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است. از این منظر تعامل در راستای صلح، عدالت و یا هر هدف دیگری تنها از طریق به دست آوردن توانایی شکل می‌گیرد. قدرت دارای ماهیت «بازدارنده» است.^(۲۲) واقع‌گرایان ساختاری که به محوریت قدرت در شکل دادن به تعاملات بین بازیگری اعتقاد دارند دو دسته هستند. یک گروه که موسوم به «واقع‌گرایان تهاجمی»^۱ هستند بر این باور هستند که سیستم بین‌الملل بازیگران را تشویق به منازعه می‌کند که منجر به رقابت و جنگ می‌شود.^(۲۳) رقابت و جنگ چهره‌های آشنای تعاملات بین‌المللی هستند، چرا که بازیگران

هر زمان فرصت و امکان آن را بیابند که قدرت خود را افزایش دهند به تمامی اهرمهای موجود متوسل می‌شوند تا به این مهم نایل گردند.^(۲۴) گروهی دیگر از واقع‌گرایان ساختاری را باید «واقع‌گرایان دفاعی»^۱ قلمداد کرد. اینان بر این باورند که مطلوب‌ترین روش و مکانیزم برای تداوم بقاء در بطن یک فضای هرج و مرج گرا تکیه به «توازن قوا»^۲ است.^(۲۵) هرچند که به دنبال گسترش سلاحهای کشتار جمعی این باور قوت گرفت که مطلوب‌ترین مکانیزم تکیه بر «توازن وحشت»^۳ می‌باشد.^(۲۶) چرا که در یک فضای ایمنی که پس از جنگ دوم شکل گرفت گزینه‌ای جز بهره‌گیری از این مکانیزم نیست.^(۲۷) نظریه‌پردازان واقع‌گرای ساختاری تأکید فراوان بر حیات دادن به اتحادیه‌ها دارند چرا که از نظر آنان آنچه باید به کیفیت تعامل بازیگران اعتبار ببخشد نیت آنان نمی‌باشد بلکه میزان توانمندی آنان است. اتحادیه‌ها به جهت ترکیب و انباشت قدرت بازیگران در نهایت به ارتقاء موقعیت آنان در صحنه بین‌الملل منجر می‌گردد.^(۲۸)

با توجه به اینکه هرج و مرج همیشگی است و چهره غیرقابل انکار سیستم بین‌الملل است، تعامل تنها در بستر قدرت حیات می‌یابد و تنها از این طریق است که منافع ملی حفاظت می‌گردد. ولی آنچه باید توجه شود این مهم است که ماهیت هرج و مرج‌گرای نظام بین‌الملل به لحاظ وجود سلاحهای کشتار جمعی که در اختیار کشورهای مطرح بین‌المللی است عملاً احتمال جنگهای عمده بین آنان را «به صفر رسانده است».^(۲۹) از نظر کسانی که محوریت در نظام بین‌المللی را تلاشی برای کسب قدرت برای ایجاد شرایط و موقعیت بهتر در تعاملات بین بازیگری می‌دانند این قدرتهای بزرگ هستند که «جهان را تعریف می‌کنند».^(۳۰) و به همین روی باید به آنان توجه شود. تعامل به ضرورت قدرت بر این اصل کلیدی استوار است که توانایی در حمله منجر به جنگ می‌شود^(۳۱) چرا که ساختار نظام بین‌الملل آن را تشویق می‌کند و این بهترین راه برای حفظ آنچه وجود دارد است. پس برای شکل دادن به تعامل باید شرایطی را فراهم کرد که هیچ بازیگری از این توان برخوردار نگردد. از این منظر داشتن قدرت، تضمینی بر موفقیت نیست اما محققاً نبود آن

1. Defensive Realist
2. Balance Of Power
3. Balance Of Threat

به معنای سقوط آزاد است. ایجاد ارتباط بین بازیگران تشویق می‌شود چرا که آنان به این واقعیت آگاه هستند که پذیرش تعامل مسیر رسیدن به قدرت را ممکن می‌سازد. قدرت یک ضرورت اساسی است چرا که تحقق تمامی خواستها و نیازهای بازیگران در صحنه داخلی و جهانی تنها در صورت احراز آن تحقق می‌یابد. قدرت کلیتی برای رسیدن به اهداف است. منافع ملی تنها در سایه در اختیار داشتن میزان متناسب از قدرت تحقق‌پذیر است. بازیگرانی می‌توانند منافع مردم و کشور خود را تأمین کنند که از ابزار لازم برای گام برداشتن در فرایند تحقق‌پذیری آن بهره‌مند باشند. منافع ملی منوط به داشتن قدرت است و نبود آن به معنای زوال منافع ملی است. قدرت به عنوان یک کلیت جامع که ابعاد متفاوت لطیف و خشن را یدک می‌کشد، الزام اولیه برای هویت دادن و ملموس نمودن منافع ملی است و بقای کشورها تنها در بطن دستیابی به آن امکان‌پذیر می‌گردد. واقع‌گرایان ساختاری برخلاف ایده‌گرایان - گرایشهای صلح‌طلبانه، و لیبرالها - گرایش‌خواهان همکاری، و گرایشهای سنتی - تکیه بر طبیعت انسان، نگاهی مطلق به طبیعت انسان ندارند. از نظر آنان انسانها از یک ظرفیت دوگانه برخوردار هستند. آنها از این استعداد برخوردارند که خبیث و یا نیک جلوه کنند. انسان می‌تواند تجلی‌گر هیتر باشد و یا تسجم مهاتما گاندی به نظر آید. پس برای اینکه این فرصت به بازیگران داده نشود که به مانند هیتر رفتار کنند، کسب قدرت و تعدیل رفتار بازیگران به گونه‌ای است که آنان الگوهای جنگ‌طلبانه را مطلوب نیابند.

ارزیابی عملیاتی گزینه‌های پاداش و تنبیه

نگاهی به مفاهیم محتوایی هر سه قالب تئوریک محرز می‌سازد که هر سه از غنای تحلیلی برخوردار هستند اما اینکه کدامین از اعتبار عملیاتی برخوردار است ضرورت تحلیل را ایجاد می‌کند. هر یک از دیدگاههای تعامل به ضرورت صلح، تعامل به ضرورت همکاری و تعامل به ضرورت قدرت، محققاً غلط نیستند همان‌گونه که به طور کامل هم صحیح نمی‌باشند چرا که رگه‌هایی از صحت هنجاری و عملیاتی را در تمامی آنها نظاره‌گر هستیم به همان‌گونه که ضعفهای مشابه به طور مشابه در هر سه به درجات متفاوت مشهود هستند.

ولی این اتصال که بیان کنیم با توجه به تجارب تاریخی و غنای تئوریک کدامین آنها از این سه نظریه از اعتبار تحلیلی بالاتری برخوردار هستند، این بدان معناست که تئوری مورد نظر به گونه‌ای معتبرتر و جامع‌تر قابلیت تشریح و تحلیل حوادث و پدیده‌های بین‌المللی را داراست. برای رسیدن به این مهم به تحلیل عملیاتی هریک از آنها می‌پردازیم. بدون شبهه و تعارضی می‌پذیریم که دلیل تعامل ۱۹۱ عضو سازمان ملل علاقه باطنی و ذاتی آنان به تحقق صلح در سطح گیتی است. حال اگر یکی از بازیگران در این راه گام برنداشت سه گزینه در برابر است که براساس آن بازیگر گریزان از صلح را به مجمع صلح‌دوستان بازگرداند. گزینه ترغیب، گزینه مجازات و گزینه ترغیب - مجازات به طور همزمان، جدا از اینکه کدام گزینه برگزیده شود این محرز است که ضرورت ابزار برای پیاده‌سازی گزینه مورد نظر موجود است.

ابزار - توان‌مندی - برای ممکن نمودن ترغیب - مجازات الزامی است. موضوعی این است که کدامین کشورها دارای ابزار مورد نیاز هستند. تنها کشورهای نافذ و مطرح سیستم بین‌المللی دارای مجموعه ضروری ابزار هستند و کشورهای ضعیف فاقد مجموعه هستند. بازیگران مطرح و صاحب توانایی، دارای مجموعه متنوعی از ظرفیتهای اقتصادی، نظامی، سیاسی و فرهنگی هستند که این امکان را به وجود می‌آورد که به تنظیم شرایط بین‌المللی بپردازند.

وقتی حمله کردن آسان‌تر محققاً جنگ امکان‌پذیرتر و ساده‌تر است.^(۳۲) به دلیل همین توانایی به ضرورت ایجاد صلح هم ممکن‌تر است. اینکه کدام مسیر طی شود البته بستگی به شرایط داخلی، بین‌المللی و تصورات تصمیم‌گیرندگان دارد. کشور صاحب قدرت توان ترغیب و مجازات و یا هر دو را به طور همزمان و توأماً دارا است. کشورهای ضعیف نمی‌تواند در جهت تسهیل فرایند صلح گام بردارند چون فاقد ابزار لازم هستند تا به این فرایند پویایی ببخشند. کشورهای مطرح و صاحب مجموعه توان‌مندیها هستند که از امثال فراخواندن کشور و یا کشورهای صلح‌گریز برخوردار هستند. کشور دارای قدرت از این امکان برخوردار است که جنگ را آغاز کند و هم استعداد لازم را دارد که امکان تحقق صلح را به شدت افزایش دهد. این استعداد در بازیگرانی حیات دارد که در کنار قدرت

سخت‌افزاری بهره‌مندی گسترده از قدرت نرم‌افزاری و بالاخص اعتبار جهانی ارزشها و هنجارهای خود برخوردار است.^(۳۳) این بدان‌معنا است که تنها داشتن توانایی (قدرت نرم‌افزاری به معنای اخص) کافی نیست بلکه توانایی در انجا ماموریت هم مطرح است که این نیازمند توجیه ارزشی اقدام است که برخاسته از اعتبار ارزشها و هنجارها در گستره جهانی است. از کاستیهای نظریه‌های واقع‌گرایی در شکلهای سنتی و ساختاری آن همین نکته است که نگاه به اعتبار ارزشی ندارد و به فضای داخلی و تأثیر آن بر عملکرد بین‌المللی توجه نمی‌کند.^(۳۴) ماهیت هرج و مرج‌گرای ساختار نظام بین‌الملل به ضرورت ایجاد محدودیت در ایجاد شرایط همکاری می‌کند.^(۳۵) ولی در صورت وجود اعتبار ارزشی و مشروعیت هنجاری در صحنه جهانی محدودیتهای برخاسته از خصلت‌های ساختار به شدت تعدیل می‌گردند. اگر به وجود رابطه مستقیم بین امکان صلح و یا جنگ و میزان توانمندیها باور داشته باشیم به وضوح قابلیت درک وسیع‌تری از واقعیات جهانی حادث می‌شود. کشور ضعیف تنها یک گزینه در برابر دارد و آن هم توسل به جنگ برای پیشبرد منافع ملی است.

کشور فاقد قدرت ایزاری ندارد که به شکل بهینه و ملموس به امکان تحقق خواستهها از طرق صلح‌آمیز حیات دهد و یا به فضای استعدادسازی برای صلح کمک کند. کشورهای جنگ‌طلب اگر طرف مقابل را قدرتمندتر از خود بیابند به معنای این نیست که ضرورتاً از جنگ اجتناب کنند اما محققاً تامل وسیع‌تری برای توسل به خشونت از خود نشان خواهند داد تا اینکه در برابر خود کشورهای ضعیف را بیابند. داشتن قدرت این امکان را به بازیگر می‌دهد ابزار تحقق صلح و جنگ را توأمأ داشته باشد در حالی که ضعف، فرصت فزونتری را برای خدشه‌دار شدن صلح فراهم می‌کند چرا که بازیگران از این استعداد برخوردار هستند که در صورت وجود شرایط متناسب متجاوز باشند. پس باید گفت که تعامل به ضرورت صلح از اعتبار تاریخی و تحلیلی برخوردار نیست. اما در مورد تعامل به ضرورت همکاری این اندیشه در ابتدا به ذهن متبادر می‌شود که چرا همکاری مطلوب به نظر می‌آید. از نقطه نظر لیبرالهای مدرن و نهادگرا، همکاری «چیزی برای هرکسی» دارد و به لحاظ عقلانی بودن بازیگران، پرواضح است که چون منفعت در همکاری است به سوی آن

گام برداشته شود، بالاخص اینکه امروزه تعارض ایدئولوژیک در سطح کشورهای بزرگ جلوه ندارد و یک دگرگونی کیفی در مقام مقایسه با گذشته به وجود آمده است.^(۳۶) ولی آنچه باید به آن توجه شود که بسیاری از لیبرالها به آن توجه نمی‌کنند این است که همکاری هنگامی امکان تحقق مطلوب را دارد که عاملی مهمتر از «چیزی برای هرکسی» را مشاهده کنیم و آن هم جلوه «چیزی برای ارایه به وسیله هرکسی» است. بازیگری که کمترین چیز را برای ارایه دارد مطلوبیتی برای دیگر بازیگران به وجود نمی‌آورد که به سوی همکاری با آنها حرکت کنند. همکاری نیازمند سرمایه است. برای تحقق همکاری و صلح چیزی فراتر از «امید» مورد نیاز است.^(۳۷)

همکاری نیازمند سرمایه است. همکاری به معنای مبادله «کالا» است و تنها بازیگری دارای کالا است که سرمایه اولیه را برای تولید کالا داشته باشد. کشورهای صاحب قدرت به ضرورت وجود سرمایه بالا از این امکان برخوردار هستند که کالاهای وسیع و متنوع تولید کنند. پس آنها چیزی برای ارایه در یک فرایند تعاملی دارند. کشور ضعیف سرمایه ندارد. چنین کشوری دارای سرمایه فرهنگی ناچیز - با توجه به ارزشهای حاکم جهانی - است. او در عین حال از سرمایه مادی اندک، سرمایه سیاسی غیرمطرح، سرمایه اجتماعی ناچیز و سرمایه نظامی غیرنافذ برخوردار است. همکاری به معنای وابستگی متقابل کشورها به یکدیگر است. چه در سطح عمودی و چه افقی، وابستگی باید متقابل باشد و این نیز تنها هنگامی امکان‌پذیر است که کشورها برای مبادله دارای کالا باشند. اگر کشوری ضعیف باشد چیزی برای ارایه ندارد و اگر هم همکاری با او به وسیله یک کشور صاحب قدرت صورت بگیرد بری از وابستگی متقابل است و تنها یک تعامل استثمارگرایانه است. این چیزی نیست که تعامل دموکراتیک نامیده شود چرا که هنجارهای حاکم بر روابط تنها در چارچوب منافع طرف قدرتمند معین می‌گردد. هنجارها «استاندارد به وجود می‌آورند که براساس رفتار تأیید و یا رد می‌شود».^(۳۸)

کشورها در صورت منفعت‌آمیز بودن به سوی همکاری پیش می‌روند. کشورهای ضعیف در بازیگران صاحب قدرت این احساس را به وجود نمی‌آورند که همکاری با آنان سودهای مادی و یا روانی دارد. برای شکل دادن به فضای لازم و دستور برای همکاری

ضرورت وجود دو حربه الزامی است. کشورها باید تشویق به همکاری شوند. یعنی از همکاری بهره‌ای را تصور کنند و به دلیل آن به سوی همکاری گام بردارند و یا اینکه صلح را مطلوب ببینند. تنها کشورهای دارای قدرت از این امکان برخوردار هستند که به حربه تشویق متوسل شوند. چرا که چیزی دارند که با آن دیگران را تشویق کنند. در عین توانایی در تشویق، کشورهای صاحب قدرت از ظرفیت مطلوب برای تنبیه کردن که برای صلح و همکاری ارزش قائل نیستند برخوردار هستند. پس اگر کشوری تعرفه‌های گمرکی را کاهش نداد، کشور قدرتمند که دارای بازار وسیع است دیگر اجازه نمی‌دهد آن کشور به صادرات به این بازار وسیع اقدام کند. قدرت خرید بالا یک سرمایه است و کشورهای بهره‌مند از این سرمایه برای شکل دادن به تنبیه و یا تشویق می‌توانند از آن استفاده کنند. با در نظر گرفتن این کاستیهای تحلیلی در دو نظریه تعامل به ضرورت صلح و تعامل به ضرورت همکاری است که این نگاه مطلوبیت تحلیلی می‌یابد که تعامل به ضرورت قدرت است چرا که تنها قدرت است که استعداد برای صلح‌طلبی را فزون و استعداد برای همکاری را افزایش می‌دهد و به آن فضای روانی و مادی مناسب اعطا می‌کند. جامعه بین‌المللی ورای تحولات داخلی و یا کیفیت دگرگونی در ماهیت توزیع قدرت در صحنه جهانی همچنان «در چارچوب همان الگوهای بنیادی قدرت عمل می‌کند»^(۳۹) تا هنگامی که سیستم بین‌الملل از ماهیت همیشگی خود یعنی فقدان مکانیزمهای اعمال‌کننده قوانین و مقررات دور نشده است الگوهای تاریخی جنگ و صلح متحول نخواهد گشت. تغییرات در سیستم بین‌الملل یعنی دگرگونی از چندقطبی به دوقطبی و یا تک‌قطبی باعث تغییر الگو نخواهد شد. آنچه منجر به دگرگونی در الگوهای تاریخی می‌گردد تغییر خود سیستم است که این نیز بعید به نظر می‌رسد.^(۴۰) به صرف اینکه کشوری دموکراتیک است نمی‌توان به این نتیجه رسید که الگوهای رفتاری آن کشور متحول خواهد گشت چرا که بازیگران در خلاء تصمیم نمی‌گیرند و متأثر از ساختار نظام بین‌الملل و عملکرد دیگر بازیگران هستند.^(۴۱) همه مؤلفه‌های شکل‌دهنده رفتارها به شکل انفرادی حیات نمی‌یابند بلکه بایستی تعاملات بین بازیگری و بین بازیگران و سیستم بین‌الملل در نظر گرفته شوند. اگر صلح و نیاز به همکاری را بالاترین ارزش در حیات بشری به حساب آوریم تنها از طریق داشتن

ابزار ضروری و کافی است که می‌توان آنها را متجلی ساخت. تنها بازیگران دارای ابزار تحقق این درخواست متعالی هستند که بهره‌مند از قدرت در ابعاد سخت‌افزاری و نرم‌افزاری آن می‌باشند. قدرت شیرازه حیات بشری و جوهره روابط بین‌الملل است. شرایط جهانی، حوادث تاریخی، الگوهای حاکم رفتاری در بین بازیگران و مبانی تئوریک این نگاه را اعتبار می‌بخشد.

فرجام

از هنگام شکل‌گیری سیستم بین‌الملل جهانی و مدرن تاکنون پنج دوره تاریخی را ناظر بوده‌ایم. دوران سلسله‌های پادشاهی از ۱۴۰۰ تا ۱۵۵۹. دوران مذاهب از ۱۵۵۹ تا ۱۶۴۸. دوران حاکمیت از ۱۶۴۸ تا ۱۷۸۹. دوران ناسیونالیسم از ۱۷۸۹ تا ۱۹۱۷ و دوران ایدئولوژی از ۱۹۱۷ به بعد.^(۴۲) که البته دوران ایدئولوژیک با فروپاشی شوروی به پایان رسید. آنچه در همه این دوران جدا از ماهیت سیستم‌های داخلی و ویژگی‌های تصمیم‌گیرندگان اهمیت دارد این واقعیت است که نیازهای بازیگران مطرح تعیین‌کننده روشها و فعالیت‌های تأیید شده بوده است. مهم این نیست که نگاه بر این باشد که کشورها در صدد کسب قدرت، ایجاد صلح و یا شکل دادن به همکاری هستند بلکه مهم این است که توجه شود تنها بازیگرانی استانداردهای رفتاری و ارزشی را حیات و وجاهت می‌دهند که از ظرفیت بالای توان‌مندی در حیطه‌های مادی و معنوی برخوردار هستند. نگاه معطوف به این نمی‌باشد که انگاره نخست - اولویت ویژگی‌های فرد تصمیم‌گیرنده در حیات دادن به رفتارها، انگاره دوم - اولویت ویژگی ساختار قدرت سیاسی، و انگاره سوم - نظام بین‌الملل،^(۴۳) کدامین نقش قاطع‌تری در حیات دادن در تصور و وقوع جنگ دارند^(۴۴) بلکه تأکید بر این است که برای پیاده‌سازی نیت خواه صلح و خواه همکاری نیاز مبرم به قدرت است. بدون در اختیار داشتن قدرت امکان حرکت سریع به سوی صلح و همکاری محدود خواهد شد. تاریخ بشری چیزی «جز یک اتفاق لعنتی پس از دیگری» یعنی جنگ، رقابت اقتصادی و امنیتی بین قدرتهای بزرگ، ظهور و سقوط قدرتها و شکل‌گیری و اضمحلال اتحادیه نبوده است. تداوم، یکسانی رفتاری و تکرار ویژگی روابط بین بازیگری در بطن

سیستمهای متفاوت بین‌المللی بوده است. به همین‌روی نیاز مبرم به انباشت قدرت برای تحقق آرمانهای دموکراتیک و تقدس همکاری است. نیت خوب و ساختارهای انسانی تصمیم‌گیر و پاسخگو نمی‌باشند. نیت استعداد روانی را به وجود می‌آورند ولی برای تحقق نیت نیاز به استعداد عملیاتی است که قدرت آن را حیات می‌دهد. ❖

پی نوشتها:

1. Steven Forde, "International Realism and the Science of Politics: Thucydides, Machiaveli, and Neorealism," *International Studies Quarterly*, Vol. 39, No. 2, June 1995, pp. 141-160.
2. Patrick James, "Neorealism as a Research Enterprise: Toward Elaborated Structural Realism," *International Political Science Review*, Vol. 14, No. 2, 1993, pp. 123-148.
3. Richard K. Betts, "Systems for Peace or Causes of War? Collective Security, Arms Control and the New Europe," *International Security*, Vol. 17, No. 1, Summer 1992, p. 7.
4. Michael Doyle, "Liberalism and World Politics," *American Political Science Review*, Vol. 80, No. 4, Dec 1986, pp. 1151-1169.
5. John M. Owen, "How Liberalism Produce Democratic Peace," *International Security*, Vol. 19, No. 2, Fall 1994, p. 89.
6. Clifton Morgan, "Democracy and War: Reflections on the Literature," *International Interactions*, Vol. 18, No. 3, 1993, p. 198.
7. Ronald Paris, "Peace Building and the Limits of Liberal Internationalism," *International Security*, Vol. 22, No. 2, Fall 1997, p. 89.
8. Bruce Russett, *Grasping the Democratic Peace: Principles For a Post Cold War World*, Princeton: Princeton University Press, 1993. p. 31.
9. Michael Doyle, "Kant, Liberal Legacies and Foreign Affairs," Part 1, *Philosophy and Public Affairs*, Vol. 12, No. 3, Summer 1983, p. 213.
10. John Mueller, *Refresh From Doomsday: the Obsolescence of Major War*, NewYork: Basic Books, 1989. p. 240.
11. Zeev Maoz and Bruce Russett, "Normative and Structural Causes of Democratic Peace," *American Political Science Review*, Vol. 87, No. 3, Sept 1993, pp. 624-638.
12. McGeorge Bundy, *Danger and Survival; Choices about the Bomb in the First Fifty Year*, NewYork: Radom House, 1988.

13. Kenneth N. Waltz, "A Reply to My Critics," Robert O. Keohane, ed. *Neorealism and its Critics*, New York: Columbia University Press, 1988. p. 329.
14. Eugene F. Wittkopf, *Faces of Internationalism: Public Opinion and American Foreign Policy*, Durham, N.C.: Duke University Press, 1990.
15. Lisa L. Martin and Beth A. Simmons, "Theories and Empirical Studies of International Institutions," *International Organization*, Vol. 52, No. 4, Autumn 1998, pp. 729-757.
16. Robert O. Keohane, *International Institutions and State Power: Essays in International Theory*, Boulder, Co.: Westview, 1989, p. 163.
17. Evan Luard, *War in International Society*, London: I.B. Taurus, 1986. p. 232.
18. Stephen D. Krasner, "Regimes and the Limits of Realism: Regimes as Autonomous Variables," Stephen D. Krasner, ed. *International Regimes*, Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1982. p. 359.
19. Thomas Risse-Kappen, "Did Peace End the Cold War?," *International Security*, Vol. 16, No. 1, 1991, p. 189.
20. Hans J. Morgenthau, *Politics among Nations: The Struggle For Power and Peace*, Fifth ed. New York: Knopf, 1978.
21. Kenneth N. Waltz, *Theory of International Politics*, Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1979.
22. Henry Kissinger, Valéry Giscard d'Estaing and Yasuhiro Nakasone, "East West Relations," *Foreign Affairs*, Vol. 68, No. 3, Summer 1989, p. 8.
23. Eric J. Labs, "Beyond Victory: Offensive Realism and Expansion of War Aims," *Security Studies*, Vol. 6, No. 4, Summer 1997, pp. 1-40.
24. Robert Gilpin, *War and Change in World Politics*, Chicago: Chicago University Press, 1981.
25. Christopher Layne, "The Unipolar Illusion: Why New Great Power Will Rise," *International Security*, Vol. 17, No. 4, Spring 1993, pp. 5-51.
26. Stephen Van Evera, *Causes of War, Vol. 1, The Structure of Power and the Roots of War*, Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1999.
27. Stephen M. Walt, *Revolution and War*, Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1996.
28. Stephen M. Walt, *The Origins of Alliances*, Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1987.
29. Kenneth N. Waltz, "The Origins of War in Neo-Realist Theory," *Journal of Interdisciplinary*, Vol. 17, No. 3, Spring 1988, p. 627.
30. Kenneth N. Waltz, *Theory of International Politics*, Reading, MASS.: Addison-Wesley, 1973. p. 94.

31. Robert Jervis, "Cooperation under the Security Dilemma," *World Politics*, Vol. 30, No. 2, Jan 1978, p. 168.
32. Stephen Van Evera, "Offense-Defence and the Causes of War," *International Security*, Vol. 22, No. 4, Spring 1998, p. 6.
33. Joseph Nye, *Bound to Lead: The Changing Nature of American Power*, New York: Basic Books, 1992.
34. Richard Ned Leow, and Thomas Risse - Kappen, eds. *International Relations Theory and the End of the Cold War*, New York: Colombia University Press, 1998.
35. Joseph M. Grieco, "Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the New Liberal Institutionism," *International Organization*, Vol. 24, No. 3, Summer 1988, pp. 485-507.
36. Robert Jervis, "Future of World Politics: Will it Resemble the Past?," *International Security*, Vol. 16, No. 3, Winter 1991-92, pp. 39-73.
37. Christopher Layne, "Kant or Cant: The Myth or the Democratic Peace," *International Security*, Vol. 19, No. 2, Fall 1994, p. 49.
38. Michael Hechter, *Principles of Group Solidarity*, Berkeley: University of California Press, 1987. p. 62.
39. Nicholas J. Spykman, *America's Strategy in World Politics: The United States and the Balance or Power*, New York: Harcourt, Brace and Company, 1942. p. 461.
40. Kenneth N. Waltz, "Structural Realism After the Cold War," *International Security*, Vol. 25, No. 1, Summer 2000, p. 5.
41. Bruce Bueno de Mesquita and David Lalman, *War and Reason: Domestic and International Imperatives*, New Haven: Yale University Press, 1992.
42. Evan, Loard, *War in International Society*, London: I.B. Taurus, 1986. ch 2.
43. Kenneth N. Waltz, *Man: The State and War*, New York: Colombia University Press, 1959.
44. Henry S. Farber and Joanne Gowa, "Politics and Peace," *International Security*, Vol. 20, No. 2, Fall 1995, p. 145.